

گزارش خبری

فیلم‌هایی که در ۲۰۰۶ می‌بینید

تماشاگران سینما، همیشه به دنبال فهرست فیلم‌هایی هستند که قرار است در طول سال به نمایش درآید. با اینکه روال ساخت فیلم‌ها به گونه‌ای است که هر فیلمی در نهایت، یک سال بعد از ساخته شدن روی پرده می‌رود، اما کنجکاوی و عطش سینمادوستان چیزی نیست که به این سادگی مهار شود. آنچه در ادامه می‌خوانید، مرور مختصر فیلم‌هایی است که امسال روی پرده سینماهای آمریکا می‌روند.

■ **سین سیتی ۲**

کارگردان‌ها: راببرت رودریگس و فرنک میلر، **بازیگرها:** میکی رورک، بریتنی مورفی، کلايو آون، روزاریو داوسن سین سیتی (شهر گناه) فیلم محسوب بسبببازی از تماشاگران سینما شد. تجربه غریب رودریگس و میلر (کوئتین تارانتینو هم در یک سکانس با آنها شریک شد) در به تصویر دراوردن یک کامیک بوک، به مذاق بسیاری از آنها که سال‌های کودکی‌شان با کامیک‌بوک‌ها گذشته بود، خوش آمد. کیفیت تصویری فیلم آنقدر غریب بود که نمی‌شود توضیحش داد و از همان ابتدا مشخص بود که فیلم‌های بعدی هم در کنارند، چون همه شخصیت‌های کامیک‌بوک‌های سین سیتی در فیلم اول حضور نداشتند. اینطور که می‌گویند داستان قسمت دوم، قبل از قسمت اول اتفاق می‌افتد و بیش‌تر حول عکاسی می‌گردد که نمی‌تواند با گذشته‌اش کنار بیاید. پیش‌بینی کرده‌اند که سین سیتی ۲ یکی از پرفروش‌ترین فیلم‌های سال خواهد بود.

■ **ماموریت: غیرممکن ۳**

کارگردان: جسی. جسی. آبرامز، **بازیگرها:** تام کروز، وینگ ریمز، مایکل موناهان این دنباله‌ای است بر دو قسمت قبل این فیلم- پرتلفدار و سراسر حادثه که اولی را «برایان دی پالملا» ساخت و دومی را «جان

وو». برای ساخت قسمت سوم، نام‌های زیادی بر

زبان‌ها آمد و حتی مدتی قرار بود «دیوید فینچ» آن را بسازد. اما با انصراف او، کروز و باقی سرمایه‌گذارها به‌جست‌وجوی کارگردانی دیگر برآمدند و در نهایت به «آبرامز» رسیدند. تعداد کسانی که نسخه‌ای از فیلم را دیده‌اند، بسیار اندک است اما خبرهای رسیده حکایت از آن دارند که داستان فیلم، به نسبت قسمت دوم، قرض و محکم‌تر است و در کنار حرکات غیرعادی («این هانت» نام کروز) با یک داستان هم روبه‌رو خواهیم بود. شک نکنید که عوامل سازنده ماموریت: غیرممکن ۳ هم دوست دارند یکی از پرفروش‌ترین فیلم‌های سال را روی پرده سینماها بفرستند.

■ **کوکب سیاه**

کارگردان: برایان دی پالملا، **بازیگرها:** اسکارلئت جوهرانتس، جاش هارتنت، هیلاری سوانک، آرون اکهارت برایان دی پالملا، یکی از کهنه‌کارها و البته بهترین کارگردان‌های آمریکایی است که در این سال‌ها کم‌تر از قبل کار کرده و فیلم قبلی‌اش «قم قتل / زن مرگبار» چند سالی پیش از این به نمایش درآمد. این شیفته سینمایی «آلرد هیچکاک» پس از سبک سنگین کردن چند پروژه و واگذاری آنها به کارگردان‌های دیگر، در نهایت ساخت فیلمی از روی داستان «کوکب سیاه»، نوشته «جیمز الروی»، جنایی‌نویس مشهور آمریکایی و خالق «محرمانه لس آنجلس» را برگزید. فیلمی که کارگردان‌های دیگر به ساختنش رضایت نداده‌بودند. داستان فیلم در بلارستان می‌گذرد و الروی آن‌را روی ماجرای واقعی که در ۱۹۲۷ اتفاق افتاده بود نوشته است. کسی درباره فروش احتمالی فیلم حدسی نزده، اما خود دی پالملا گفته است که فکر می‌کند تماشاگران سینما از تماشای این نتونوار لذت ببرند.

■ **عطر: حکایت یک جانی**

کارگردان: تام تیک‌ور، **بازیگرها:** «دستین هافمن، آلن ریکنم، بن ویشو تام تیک‌ور با ساخت «بدو لولا، بدو» (با بازی فرانکا پوتنته) یک‌شبه ره صدساله را طی کرد. فیلم دیدنی و لذت‌بخش تیک‌ور (صفت‌هایی که منتقدان به فیلم دادند) راه را برای ادامه کارش هموار کرد و او با ساخت فیلم‌های «شاهزاده و جنگجو» و «بهشت / ملکوت» (براساس فیلمنامه‌ای از کریشتف کیشلوفسکی که خودش مجال ساخت آن را نیافت) نشان داد کارگردانی قدرقدرت است. کار تازه او، اقتباسی است از یک کتاب مشهور و پرفروش که به شرح زندگی آدمی می‌پردازد که عطر می‌سازد و بوی خوش عطرها را از خود بی خود می‌کند. می‌گویند «استلی کوبریک» قبیذ، نخستین کارگردانی بود که این کتاب را برای فیلم‌شدن انتخاب کرد، ولی بعد از چند ماه سر و کله‌زدن با کتاب رسماً گفت که ساختنش غیرممکن است. در عین حال، نام کارگردان‌های دیگری هم که علاقه‌مند به ساخت آن بودند، در سایت‌های خبری موجود است. داستان عطر: حکایت یک جانی در قرن هجدهم میلادی می‌گذرد و تیک‌ور فیلمش را در فرانسه، آلمان و اسپانیا فیلمبرداری کرده است. درباره فروش این فیلم هم حدس زده‌اند که به فروش مغفولی دست پیدا می‌کند و بعید نیست تماشاگران عادی از دیدنش لذت ببرند و این درحالی است که شماری از منتقدان سینمایی بی‌صبراانه منتظر نمایش عمومی عطر: حکایت یک جانی هستند از دوباره فیلمش از تام تیک‌ور ببینند.

هر یک از نه صحنه کوتاه در فیلم «نه زندگی»

ساخته «رودریگو گارسیا»، مکاشفه‌ای کوچک است

درباره زنی تحت تنش عاطفی. این لحظات که به دقت مورد موشکافی قرار گرفته‌اند و یادآور داستان‌های کوتاه چخوف هستند، در کنار یکدیگر مجموعه بغرنجی را تشکیل می‌دهند. هر صحنه از لحاظ لحن، زیر متن و به کارگیری زبان بدن با چنان ظرافت و دقتی نوشته، کارگردانی و بازی شده است که به نظر می‌رسد لحظه حساس و گذرایی از زندگی واقعی است که از آن فیلم گرفته‌اند.

سوپرمارکتی که دایانا (رایسن رایت پن) و دامیان (جیسون آیزاکز) – عشاق سابق که اکنون ۴۰ سالگی را پشت سر گذاشته‌اند– در آن از سر تصادف دوباره به هم برمی‌خورند، صرفاً یک صحنه‌پردازی پیش پا افتاده برای یک وصل مجدد پرسوز و گداز نیست. آنها در نور زننده لامپ‌های فلورست، با همههم مبهم موسیقی سبکی که در پس‌زمینه به زحمت شنیده می‌شود، تجدید دیداری می‌کنند

و دقایقی در اعماق احساسات اندوهبار گذشته‌شان غوطه‌ور می‌شوند.

داستان «دایانا» کمبایش مانند هشت داستان دیگر ۱۰ دقیقه طول می‌کشد و در زمان واقعی اتفاق می‌افتد. اما در پایان این ده دقیقه، درباره زندگی درونی دایانا و دامیان بسیار بیشتر از آن می‌دانیم که در مورد بسیاری از زوج‌هایی که در تمام طول یک فیلم بلند داستانی حضور دارند.

پیش از آنکه دایانا با محبوب قدیمی خود ملاقات کند، نشانه‌های خشم و استیصال در چهره این زن که در آخرین ماه‌های بارداری به سر می‌برد و سید چرخدار خریدش را با ناشکیبایی به جلو می‌راند، مشهود است.

هنگامی‌که آن دو در بخش کنسروسوپ به یکدیگر می‌رسند، دوستانه احوالپرسی می‌کنند.

هر دو ازدواج کرده‌اند. دایانا انتظار کودکی را می‌کشد که در ماه آگوست به دنیا می‌آید. دامیان خوش‌چهره و با ژاکت کلاهدار سبکی بر تن، بعد از چند سال به شهر بازگشته و در حال نقل مکان به آپارتمانی جدید همراه با همسرش، لیزا است. مکالمه آنها پایان می‌یابد. دامیان برای دست دادن دست دراز می‌کند و دایانا با خنده‌ای باز یگوشانه خداحافظی می‌کند. دوربین دایانا را از پشت سر تعقیب می‌کند می‌د، و بعد، او نمی‌تواند جلوی خود را بگیرد و نگاهی به پشت سر بیندازد و چهره دردمندش را نشان ندهد. وقتی آنها دوباره در بخش فرآورده‌های کشاورزی به هم می‌رسند، دامیان گریزی به گذشته‌ها می‌زند. «راستش، همیشه به تو فکر می‌کردم– مسائلی که داشتیم، اتفاقاتی که برای ما افتاد، آدم‌هایی که بودیم– چه دوران طولانی و دوست‌داشتنی‌ای بود، نبود؟» گفته‌اش لحن به شدت مامنتیک‌ی به خود می‌گیرد. دایانا خشک و جدی تصحیح می‌کند: «گاهی اوقات دوست داشتنی بود. و اضافه می‌کند: «فکر می‌کنم اگه قراره حرف بزнім، باید درباره چیز دیگه‌ای صحبت کنیم.» باز به سر صحبت‌های متداول برمی‌گردند و دامیان درباره شغل خود حرف می‌زند که تهیه‌کننده برنامه‌های رادیویی است. دایانا سر به زیر می‌اندازد، انگار توانایی نگاه کردن به او را ندارد. دایانا نمی‌تواند جلوی خود را بگیرد: «هیچ‌وقت واقعاً با من راحت نبودی، خودت هم می‌دونی.»

دامیان پاسخ می‌دهد: «درست نیست. «درسته، باعث شدی من مدت‌ها غمگین باشم.» سعی می‌کند از سنگینی فضا بکاهد: «من نرنجیدم،» عصبانی هم نیستم. این طوری یادم اومد. اما به هر حال این چیزها دیگه اهمیتی نداره، باشه؟» دایانا دیگر آماده رفتن است اما دامیان، چرخ‌دستی خود را رها می‌کند و به دنبالش می‌آید.

دایانا می‌پرسد: «بچه داری؟»

– «نه.»

– «چرا؟»

– «نمی‌تونم.» خیلی خشک می‌گوید: «من

عقیمم.»

دایانا که کلمه‌ای برای گفتن پیدا نمی‌کند، عصبی می‌خندد و بعد عذر خواهی می‌کند.

وقتی به‌بخش نوشته‌ها می‌رسند، دامیان مسئولیت انتخاب را برعهده می‌گیرد و یک قرمز و یک سفید برمی‌دارد، گویی در سال‌هایی که با هم بوده‌اند این کار را بارها و بارها انجام داده است. دایانا تذکر می‌دهد که دارند «مثل مرغ عشق» راه می‌روند و صحبت می‌کنند و وقتی احساساتش بالا می‌زند، با یک دست جلوی چهره‌اش را می‌پوشاند.

«کافیه پنج دقیقه با تو باشم تا برای همیشه حس کنم زندگی‌ام ساخته و پرداخته تحیل منه.» وقتی این را اعتراف می‌کند از کوره در می‌رود. «همیشه دقیقاً چنین چیزی بودی که من رو جذب می‌کردی و نابود می‌کردی.» مکثی می‌کند. «باید برم.»

با عجله‌ای می‌رود و ناگهان رو برمی‌گرداند؛ معذب است. «نمی‌تونی بعد از صدسال بر گردی، در حالی

«نه زندگی» ساخته «رودریگو گارسیا» به روایت «نیویورک تایمز»

زنان در آستانه فروپاشی عصبی

استیون هولدن

ترجمه: ساسان کلفر



از اشک پر شده است. به خریدش ادامه می‌دهد و یک بطری مایع ظرفشویی در چرخ‌دستی‌اش می‌اندازد.

دایانا دیگر نمی‌تواند تحمل کند، چرخ را رها می‌کند و در راهرو‌های سوپرمارکت مجنون‌وار به دنبال او می‌گردد. به سوی ورودی فروشگاه می‌دود و همه سو را به دقت نگاه می‌کند. اما او رفته است. تصویر تاریک می‌شود.

■ ■ ■

در آخرین تابلو از «نه زندگی»، ماریا (داکوتا فانینگ)، دخترکی که همراه با مادرش، مگی (گلن گلوکز)، به دیدار از گورستانی رفته است، گربه‌ای را روی چمن می‌بیند و می‌پرسد آیا راست می‌گویند که گربه نه جان' دارد؛ مادرش پاسخ می‌دهد که فکر نمی‌کند چنین باشد. مگی جلوی سنگ قبر کوچکی که گویا مدفن شوهر یا یکی از بستگان نزدیک او است (هیچ نوشته‌ای یا نامی نشان داده نمی‌شود) سفره پیک‌نیکی پهن می‌کند. وقتی دخترش برای ادراار کردن پشت درختی می‌رود، حافظ او می‌شود و بعد می‌گوید عجیب

است که مردم در سراسر زندگی چه بار و بنه سنگینی با خود حمل می‌کنند. نکته‌ها در این فیلم، مانند زندگی، در یک لحظه خود را نشان می‌دهند، همچون سایه ابری که از فراز چمنزار عبور می‌کند. هنگامی که مگی در حال گفت‌وگو با دخترش است، لحظه‌ای پیش می‌آید که حزن و اندوه به او هجوم می‌آورد، اما اندووش را مهار می‌کند و فرو می‌خورد. دوربین در یک نمای آرام و نفس‌گیر پن ۳۶۰ درجه‌ای درختان و چمنزار را نشان می‌دهد تا آرامش این استراحتگاه ابدی در جانمان رسوخ کند.

در به تابلو که در یک نمای ۱۰ تا ۱۴ دقیقه‌ای پیوسته با استیدی کم فیلمبرداری شده است، زندگی در زمان واقعی پیش چشم تماشاگر می‌گذرد. حرکات بدنی ظریف و تغییرات جزئی در صحنه بسیار گویاتر از صحبت‌هایی است که شخصیت‌های این

داستان‌ها بر زبان می‌آورند.

گارسیا پیش از این فیلم، فیلم‌های موزاییکی دیگری ساخته، مانند «جیزهایی که فقط با نگاه کردن به او می‌توانی بگویی» (در پنج تابلو) و «ده داستان عاشقانه کوچک» (ده مونولوگ) و در آنها با بازیگران بسیاری کار کرده است. این فیلم‌ها را می‌توان به شدت واقعگرا نامید. اما او با فیلم تازه‌اش گامی فراتر برداشته است. بازیگران در «نه زندگی» با بازی طرفی و حساب‌شده در شخصیت‌ها فرو می‌روند و مانند مردمی عادی رفتار می‌کنند که گویی از پشت شیشه‌ای یک سویه در معرض تماشا قرار گرفته‌اند.

زندانی به نام ساندرا (الیدیا کاریلو) با دختر کوچکش ملاقات می‌کند و خرابی تلفنی که قرار است در این ملاقات پنج دقیقه‌ای مانعانه، واسطه ارتباط آنها باشد، او را به مرز فروپاشی عصبی می‌رساند. برخورد ساندرا با نگهبانان نشان می‌دهد که او یک زندانی غیرقابل کنترل است و تماشاگر در پایان این فصل با احساس نگرانی نسبت به آینده او در داخل یا خارج از زندان برجا می‌ماند.

این توان این فصل را به عنوان یک استعاره در نظر گرفت و تصمیم داد و گفت‌که هر یک از شخصیت‌های مرکزی نه داستان به نوعی زندانی هستند و می‌توان آن را تا حد استعاره‌ای برای خود زندگی به مثابه یک زندان بالا برد. اما رودریگو گارسیا – پسر گابریل گارسیا مارکز نویسنده کلمبیایی – داستانش را با چنان ظرافت و ملاحظه‌ای می‌گوید که مضمون آن با صدایی در حد یک نجوا به گوش برسد.

■ ■ ■

«نه زندگی»

نویسنده و کارگردان: رودریگو گارسیا

مدیر فیلمبرداری: خاویر پرز گروبت

طراح صحنه: کورتیز جاجنسون

موسیقی: ادوارد شیرمور

تهیه‌کننده: جولئی لین

بخش: مگنولیا پیکچرز

زمان: ۱۱۵ دقیقه

بازیگران: کیتی بیکر (کامیل)، آمی برنمان (لورنا)، الیدیا کاریلو (ساندرا)، گلن کلوکز (مگی)، استفن دیلان (مارتین)، داکوتا فانینگ (ماریا)، ویلیام فیچنز (اندرو)، لیزاکی هامیلتون (هالی)، هالی هانتز (سونیا)، جیسون آیزاکز (دامیان)، جو مانتگنا (ریچارد)، یان مک شین (لری)، مالی پارکر (لیزا)، مری کی پلپس (آلما)، سیدنی تامپلیا پواتیه (وسنا)، آیدان کوپین (هنری)، میکوئل سندوال (ران)، آماندا سیفرید (سامانتا)، سسی اسپسک (روث) و رابین رایت‌بن (دایانا).

پی نوشت:

۱– نام فیلم، «Nine Lives»، ابهامی است میان «زندگی نه نفر» و «نه زندگی» یک موجود سخت‌جان. البته در فرهنگ ما رقم هفت به جای نه می‌نشیند.

این اتفاق را جدی بگیریم و نهایت استفاده ببریم. از خیلی‌ها شنیده‌ام که می‌گویند فیلم باید سراسر باشد. ولی من می‌پرسم سراسر بودن یعنی چی؟ یعنی داستان فیلم باید چه جوری باشد؟ یک خطی باشد؟ اگر معنای سراسر بودن این

است، من علاقه‌ای به سراسر بودن ندارم. ولی فکر نمی‌کنم این‌طور باشد. سراسر بودن یعنی فیلم داستان‌ها درست تعریف کند. فکر می‌کنم وقتی به‌جای یک داستان با چند داستان روبه‌رو باشیم، ذهنیت خلاقانه ما بیشتر از قبل به کار می‌افتد.

■ **چرا داستان‌های پدرم را نمی‌سازم؟**

به من پسر «گابریل گارسیا مارکز» هستم. فکر می‌کنم همه این را می‌دانند. باید به این قضیه افتخار کنم؟ خب، این کار را می‌کنم. ولی چه ربطی به فیلمسازی دارد؟ داستان‌های گارسیا مارکز حد اعلای ادبیات هستند. او با تمام‌توانش سعی می‌کند ادبیات خلق کند، حتی حالا که به‌شدت بیمار است و مدام خسته می‌شود. ولی این داستان‌ها فقط زمانی خوب‌اند که روی کاغذ آنها را می‌خوانیم. اگر به فیلم تبدیل شوند جذابیت‌شان کم می‌شود. قطعاً من هم به اقتباس از آنها فکر کرده‌ام. به‌هرحال من پسر گارسیا مارکز کبیر هستم. یعنی می‌شود فکر نکرده باشم؟ نه، منتها قضیه همین چیزی است که گفتف. داستان‌های او ادبیات خالص هستند. گاهی به این فکر افتاده‌ام که «ژنرال در هزارتوی خود» را بسازم، اما فوری منصرف می‌شوم. مگر می‌شود فیلمش کرد؟ البته بدم نمی‌آید که با «صد سال تنهایی» دست و پنجه نرم کنم. من عاشق آن داستان هستم و فکر می‌کنم روزی بتوانم فیلم قابل قبولی از روی آن بسازم.

■ **آیا پدرم فیلم‌های مرا می‌بیند؟**

چرا نبیند؟ او یکی از بهترین تماشاگران فیلم‌های من است. وقتی فیلم‌هایم آماده می‌شوند، حتماً از او خواهش می‌کنم به تماشای آنها بنشیند. نه زندگی را هم دیده است. باور نمی‌کنید وقتی فیلم را می‌دید چه اشکی به چشم‌هایش نشسته بود. وقتی فیلم تمام شد، داشت زار می‌زد. نباید اینها را بگویم، ولی گارسیا مارکز کبیر گفت کاش می‌شد بیشتر زندگی کرد. کاش هنوز فرصتی بود. معنای حرفش را می‌فهمم. حالش خوش نیست. بیمار است. نمی‌داند تا کی زنده می‌ماند و فیلم من او را به یاد گذشته خودش انداخت، هرچند در ظاهر هیچ شباهتی به گذشته او ندارد. از این بابت مطمئنم.

■ **چرا درباره زن‌ها فیلم ساخته‌ام؟**

این داستانی که من در ذهنم داشتم، داستانی کاملاً زنانه بود. نمی‌شد آن را جور

دیگری تعریف کرد. جدا از این، چه‌کسی هست که از موقعیت دردناک زنان در روزگار ما خبر نداشته باشد؟

این چیزی نیست که کسی از آن خبر نداشته باشد، ولی معمولاً همه سعی می‌کنند بی‌اعتنا از کنارش رد شوند.

■ **چرا نه زندگی را ساختم؟**
نمی‌دانم، برای ساختن هیچ فیلمی توضیح به‌خصوصی ندارم. درواقع، فکر نمی‌کنم نیازی به هیچ توضیحی باشد. من فیلم را می‌سازم تا تماشاگرها با دیدنش تصمیم بگیرند. آنها هستند که باید فیلم را دوست داشته

باشند. این وسط، من فقط منتقل می‌کنم. چیزی را که در ذهنم هست، بیرون می‌آورم و به تماشاگر تحویل می‌دهم. نه زندگی را ساختم چون فکر می‌کردم جای فیلمی درباره شکننده بودن آدم‌ها خالی است. عادت کرده‌ایم در سینما شخصیت‌ها را به نابودی بکشانیم، ولی عادت نکرده‌ایم شکننده بودن آنها را نشان بدهی. آدم‌ها شکننده‌اند. هرکسی حدی دارد. از آن حد که گذشت، منفرج می‌شود. وقتی در کافه‌ها و رستوران‌ها نشسته‌ام به رفتار زن و شوهرهایی نگاه می‌کنم که سعی می‌کنند با هم خوب رفتار کنند، مبادا کسی از رابطه سرد و تیره آنها بویی ببرد. منتها، در همه این موارد آدم‌ها اشتباه می‌کنند. آنها طوری رفتار می‌کنند که مشخص است به آخر خط رسیده‌اند.

■ **چرا فیلمی با چند داستان ساختم؟**

جواب دادن به این سؤال آسان‌تر است، چون من ترکیب چند داستان را بیشتر از یک داستان به‌خصوص می‌پسندم. چون فکر می‌کنم دوره داستان‌های یک‌خطی دیگر به سر آمده است. روزگار داستان‌های یک‌خطی در نیمه دوم قرن بیستم سر آمد. من هم مثل خیلی‌های دیگر داستان‌های کوتاه و رمان‌های یک‌خطی را دوست دارم. داستانی درباره آدمی به‌خصوص و خانواده‌اش. ولی تا کی باید به این داستان‌ها دل خوش کرد؟ مگر در طول روز ما با یک گروه آدم سر و کار داریم؟ مگر زندگی خود ما یک داستان یک خطی است؟ نه، خیلی وقت است که زندگی ما ربطی به داستان‌های یک‌خطی ندارد. من دوست دارم فیلم‌هایی بسازم که بیشتر از یک داستان داشته باشند. فکر نمی‌کنم جای کسی را تنگ کرده باشم. هنوز هم سالی یک عالم فیلم می‌سازند که داستان‌های یک‌خطی دارند، اما یک ساعت بعد از تماشای فیلم اگر از هم‌راهتان بپرسید داستان‌ش چی بود، بادش نیست. چرا؟ چون به‌نظرش اولی قدر عادی بوده که سعی نکرده آن را به‌خاطر بسپارد. ولی تعداد آنهایی که این روزها به داستان‌های چندتایی علاقه‌مند شده‌اند، نشان می‌دهد تماشاگران سینما به چنین فیلم‌هایی علاقه دارند. اگر در دهه ۱۹۸۰، «الخاندرو و ایناریتو» فیلم «۲۱ گرم» را می‌ساخت، کسی از آن استقبال نمی‌کرد. اگر در همان سال‌ها «استیون سبودور-برگر» به‌جای «جنسیت، دروغ و نوایهای ویدئو»، فیلم «قاجاق» را می‌ساخت، شکست می‌خورد. قبول دارم که همه‌چیز به مرور زمان حل شده است، اما فکر می‌کنم وظیفه ما کارگردان‌ها این است که

سینما

قاعده بازی

سینماگران زن به روایت «مووی میکرو»

شهر در دست زنان

پائولا شوارتز و جنیفر م. وود

ترجمه: نیما بهفروز

بخش چهارم	تورابریج: دختر شورش
بازی نورا بیرج در نقش «جین»، دختر شورش کوپین کوین اسپسک در فیلم «آمریکایی» سم مندیز (۱۹۹۹) یکی از نقاط قوت فیلم بود. [صحنه‌های] مربوط به برگ‌های گل رز صورتی و کبسه بادی را فراموش کنید، از آنها به پادماندنی تر، جملات نیش‌دار و طعنه‌آمیز بین دختر و پدر بود: «خب جینی، مدرسه چطور بود؟»، «تماشایی بود، بابا»در «دنیای ارواح» تری زویگوف، بیرج نقش یک نوجوان شورش بازی دیگر را بازی می‌کرد که هرچیز اطرافش را دست می‌انداخت، ازجمله همکلاسی‌های لایبالی‌اش، کارکنان فروشگاه نوارهای ویدئو، معتقدخوش‌نیت و خوب و بد سیاست را. نگاه خیره تحقیرآمیز و مغرورانه‌اش همه‌جا حضور داشت و کاراکترش یک رادار «هولدن کالفیلد»وار برای هر چیز دروغین و ساختگی با خود یدک می‌کشید. این نقش از آن نقش‌های نمونه‌ای کریستینا ریچی بود. از آنجا که بیرج با این دو فیلم چنین تأثیری گذارده بود. اما او در واقع از چهار سالگی بازیگری را شروع کرده بود: در یک آگهی تجاری در حال خوردن هات‌داگ خام و کره بادام‌زمینی دیده می‌شد. در فیلم‌های بی‌مزه خانوادگی بسیاری بازی کرده بود، ازجمله «بهشت» (۱۹۹۱) که در آن نقش دختر ملانی گریفیث را بازی می‌کند و «گاه و بی‌گاه» (۱۹۹۵) که در آن نقش دوران کودکی ملانی گریفیث را بازی می‌کند. در بین این دو فیلم او در «بازی‌های میهن‌پرستانه» (۱۹۹۲) و «خطر و حاضر» (۱۹۹۴) در نقش دختر هریسون فورد ظاهر شده بود. بیرج اخیراً برای دآوری جنواتره فیلم Gen Arts در نیویورک حضور داشت و هم‌زمان شبکه لایف تایم، «خانه به دوش در هاروارد: سرگذشت لیز موری»، فیلمی تلویزیونی که براساس داستانی واقعی ساخته شده بود را پخش کرد. اجرای غیر احساساتی بیرج، فیلم را از سطح یک درام مستندگونه تلویزیونی صرف‌اللاتر می‌برد و دلپیش آن بود که او واقعاً داستان را دوست داشت. او می‌گوید: «نقش‌رو جوری بازی نکردم که مثلاً مردم بگن آه، افسوس بر من، این داستان واقعی لیز موری به». نورا بیرج با موهای نرم قهوه‌ای‌رنگ و چشمان آبی درشت اصلاً شباهتی به کاراکتر دخترهای گوتیکی که بازی کرده ندارد. او می‌گوید برای نقش بعدی‌اش به دویلین خواهد رفت: برای بازی در یک فیلم که درامی معنوی است با شرکت جولیت لوئیس چه چیزی در یک فیلمنامه بیرج را جذب می‌کند؟ معمولاً به چیزی متمایل می‌شم که در چشم من بی‌همتا و منحصر به‌فرد باشد. آدم‌هایی که قزاقه‌باهوشان کار کنم مهمن ولی دست آخر همه چیز به کاراکتر و داستان بستگی دارد» بیرج در میان فیلم‌هایش گاه به گاه فواصل طولانی داشته که یکی‌شان سه سال طول کشیده است. «ولی مثل مرحله بدی از سن بود که برای فیلم‌های کلاسیک خانوادگی زیادی سنت بالا باشد و برای نقش‌های سبک لایت‌هاور دختر مدرسه‌ای‌ها زیادی جئون باشی. حس می‌کنم حالا که سنم کم‌کم داره بالاتر می‌ره، به جواری دارم دوباره شروع می‌کنم و این خیلی حس سرخوشانه‌ایه و نیروبخشه، چون معنی‌اش اینه که موقعیت وسیع‌تری از کاراکترها و شرایط سر راهم باز می‌شه»	بازی نورا بیرج در نقش «جین»، دختر شورش کوپین کوین اسپسک در فیلم «آمریکایی» سم مندیز (۱۹۹۹) یکی از نقاط قوت فیلم بود. [صحنه‌های] مربوط به برگ‌های گل رز صورتی و کبسه بادی را فراموش کنید، از آنها به پادماندنی تر، جملات نیش‌دار و طعنه‌آمیز بین دختر و پدر بود: «خب جینی، مدرسه چطور بود؟»، «تماشایی بود، بابا»در «دنیای ارواح» تری زویگوف، بیرج نقش یک نوجوان شورش بازی دیگر را بازی می‌کرد که هرچیز اطرافش را دست می‌انداخت، ازجمله همکلاسی‌های لایبالی‌اش، کارکنان فروشگاه نوارهای ویدئو، معتقدخوش‌نیت و خوب و بد سیاست را. نگاه خیره تحقیرآمیز و مغرورانه‌اش همه‌جا حضور داشت و کاراکترش یک رادار «هولدن کالفیلد»وار برای هر چیز دروغین و ساختگی با خود یدک می‌کشید. این نقش از آن نقش‌های نمونه‌ای کریستینا ریچی بود. از آنجا که بیرج با این دو فیلم چنین تأثیری گذارده بود. اما او در واقع از چهار سالگی بازیگری را شروع کرده بود: در یک آگهی تجاری در حال خوردن هات‌داگ خام و کره بادام‌زمینی دیده می‌شد. در فیلم‌های بی‌مزه خانوادگی بسیاری بازی کرده بود، ازجمله «بهشت» (۱۹۹۱) که در آن نقش دختر ملانی گریفیث را بازی می‌کند و «گاه و بی‌گاه» (۱۹۹۵) که در آن نقش دوران کودکی ملانی گریفیث را بازی می‌کند. در بین این دو فیلم او در «بازی‌های میهن‌پرستانه» (۱۹۹۲) و «خطر و حاضر» (۱۹۹۴) در نقش دختر هریسون فورد ظاهر شده بود. بیرج اخیراً برای دآوری جنواتره فیلم Gen Arts در نیویورک حضور داشت و هم‌زمان شبکه لایف تایم، «خانه به دوش در هاروارد: سرگذشت لیز موری»، فیلمی تلویزیونی که براساس داستانی واقعی ساخته شده بود را پخش کرد. اجرای غیر احساساتی بیرج، فیلم را از سطح یک درام مستندگونه تلویزیونی صرف‌اللاتر می‌برد و دلپیش آن بود که او واقعاً داستان را دوست داشت. او می‌گوید: «نقش‌رو جوری بازی نکردم که مثلاً مردم بگن آه، افسوس بر من، این داستان واقعی لیز موری به». نورا بیرج با موهای نرم قهوه‌ای‌رنگ و چشمان آبی درشت اصلاً شباهتی به کاراکتر دخترهای گوتیکی که بازی کرده ندارد. او می‌گوید برای نقش بعدی‌اش به دویلین خواهد رفت: برای بازی در یک فیلم که درامی معنوی است با شرکت جولیت لوئیس چه چیزی در یک فیلمنامه بیرج را جذب می‌کند؟ معمولاً به چیزی متمایل می‌شم که در چشم من بی‌همتا و منحصر به‌فرد باشد. آدم‌هایی که قزاقه‌باهوشان کار کنم مهمن ولی دست آخر همه چیز به کاراکتر و داستان بستگی دارد» بیرج در میان فیلم‌هایش گاه به گاه فواصل طولانی داشته که یکی‌شان سه سال طول کشیده است. «ولی مثل مرحله بدی از سن بود که برای فیلم‌های کلاسیک خانوادگی زیادی سنت بالا باشد و برای نقش‌های سبک لایت‌هاور دختر مدرسه‌ای‌ها زیادی جئون باشی. حس می‌کنم حالا که سنم کم‌کم داره بالاتر می‌ره، به جواری دارم دوباره شروع می‌کنم و این خیلی حس سرخوشانه‌ایه و نیروبخشه، چون معنی‌اش اینه که موقعیت وسیع‌تری از کاراکترها و شرایط سر راهم باز می‌شه»

وقتی در مراسم جوایز کمیته ملی منتقدین سینما در ژانویه ۲۰۰۳ تا پدرو آلمودوار پرسیدند دوست دارد با کدام بازیگر زن کار کند، پاسخ داد: «مگی جیلن‌هال از آن دست بازیگرانی است که فکر می‌کنم به خوبی من را درک می‌کند.» در ضیافت همان مراسم، قرار بود فیلم‌های جیلن‌هال بهترین استعداد تازه بازیگر زن را بابت اجرای بازمز و جسورانه‌اش در فیلم «منشی» بگیرد. موضوع فیلم، مورد سختی بود و این زمینه را داشت که به یک طنز کمپ تبدیل شود، اما جیلن‌هال شخصیتی سمپاتیک، جذاب و قابل باور را خلق کرد. استیون شین‌برگ کارگردان فیلم «منشی» می‌گوید: «او با بازیگری مبهوت‌کننده است. برای این نقش ما ۶۰ تا ۷۰ بازیگر جوان را امتحان کردیم و او به معنی واقعی کلمه تنها فردی بود که تمام کیفیت‌های مورد نظرمان را در خود داشت، حس طنز، هوش، اندکی بی‌دست و بایی فیزیکی که زیبا بود و پذیرش چیزها که به وضوح او را برطرات می‌کرد. او کسی بود که می‌توانست درنمایه فیلم را روی پرده «کشف کند» و این موضوعی بسیار تعیین‌کننده بود. پدرش استفن جیلن‌هال کارگردان، مادرش نیامی فونر فیلمنامه‌نویس و برادرش، جیک هم بازیگر است. او می‌گوید: «تصور می‌کنم آنها فیلم‌هایم را به عنوان هنرمند، و نه فقط به عنوان پدر و مادر تماشا می‌کنند که چیز خوبی است. چون من از کاری که انجام می‌دهم بسیار به خود می‌الم و دوست دارم پدر و مادرم بتوانند آن را ببینند. «جیلن‌هال در واقع اولین بار از طریق پدرش توانست در فیلم سرزمین آب (۱۹۹۲) با شرکت جرمی آیژنر بازی کند. به دنبال آن در تعداد زیادی سریال بی ارزش تلویزیونی در سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۹ بازی کرد. سپس با بازی در نقش یک ستاره سابق پورنو در فیلم سبیل ب. دومنت‌جان واترز (۲۰۰۰) و خواهر جیک در فیلم «دانی دارکو» (۲۰۰۱) توجه‌ها را به خود جلب کرد. بعد از این فیلم‌ها نوبت به فیلمی از جان سیلزر می‌رسد که جیلن‌هال آن را چنین توصیف می‌کند: «فیلمی که است درباره شش زن سفیدپوست که به کشور گننامی در جنوب آفریقا می‌روند تا کودکانی را به فرزندی قبول کنند.»